

# فرغی آواحد

ماهنامه  
فرهنگی  
اجتماعی

یادنامه اسماعیل حمیدیه (نشد)

سیری در ساختار شعر لک لک، اثر ماندگار نشید، ودود دوستی

رهایی روح و پیدایی قهرمان: داریوش احمدی

سال دوم، آذر و دی ۱۳۹۶

(شماره ۱۲ و ۱۳)

۷۰۰۰ تومان



• تئاتر در دوره پیش از اسلام ایران، سعید نفیسی • منشأ نقاشی ایران، رنه گروسه • موسیقی مولانا و مکتب مولویه  
• بابک آذرشب • آثار عطار، سرشار از عشق شهوار، دکتر اصغر برزی • غلط‌های مصطلح، عبدالله حکیم‌فر  
• فردوسی و حافظ، فضل‌الله رضا • مادها، دکتر احسان یارشاطر؛ ترجمه داریوش احمدی  
• نگاهی به کتاب ارجنامه میرزا حسین کریمی مراغه‌ای • کتاب‌گشت (گردشی در کتاب عشق روی پیاپاده و نوشته  
مصطفی مستور)، فاطمه قادری • دمی با حافظ، طغرل طهماسبی • شعله‌های مانا: داود آزاد  
• رویدادهای فرهنگی: برگزاری کنگره سراسری حیدر عباسی (باریشماز) • ماهی و جفتش (داستان کوتاه)،  
ابراهیم گلستان • شعر ایران و جهان (نشد؛ میلیگان)

۰۳ سخن نخست: می‌روم تا آشیان بر گنبد مینا بسازم

### ■ یادنامهٔ اسماعیل حمیدیه (نشید)

۰۸ لک‌لک، اسماعیل حمیدیه

۱۹ سیری در ساختار شعر لک‌لک، اثر ماندگار نشید، ودود دوستی

۲۷ رهایی روح و پیدایی قهرمان: خوانش نشانه‌شناختی منظومهٔ لک‌لک، داریوش احمدی

### ■ فرهنگ و هنر

۴۱ تئاتر در دورهٔ پیش از اسلام ایران، سعید نفیسی

۴۵ منشأ نقاشی ایران، رنه گروسه

۴۹ موسیقی مولانا و مکتب مولویه، بابک آذرشب

### ■ ادبیات

۵۸ آثار عطار، سرشار از عشقِ شهباز، دکتر اصغر برزی

۸۲ غلط‌های مُصطلح، عبدالله حکیم‌فر

۸۶ فردوسی و حافظ، فضل‌الله رضا

۹۸ نگاهی به کتاب ارجنامهٔ میرزا حسین کریمی مراغه‌ای

۱۰۷ ماهی و جُفتش (داستان کوتاه)، ابراهیم گلستان

۱۱۰ شعر ایران و جهان (نشید؛ میلیگان)

۱۱۵ دمی با حافظ، طغرل طهماسبی

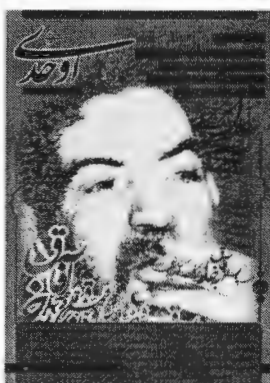
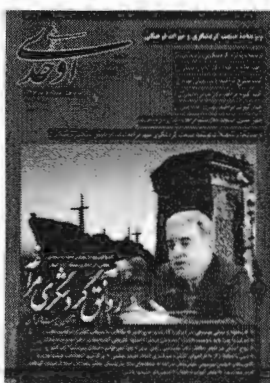
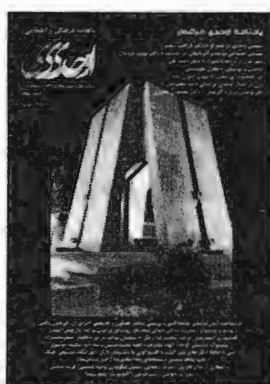
۱۱۶ کتاب‌گشت (گردشی در کتاب عشق روی پیاده‌رو نوشتهٔ مصطفیٰ مستور)، فاطمه قادری

### ■ تاریخ و میراث فرهنگی

۱۲۳ مادها، دکتر احسان یارشاطر؛ ترجمهٔ داریوش احمدی

۱۲۸ شعله‌های مانا: داود آزاد

۱۳۱ رویدادهای فرهنگی: برگزاری کنگرهٔ سراسری حیدر عباسی (باریشماز)



# سخنِ نخست

# می‌روم تا آشیان بر گنبد مینا بسازم

دگر نشید، حمیدیه مراغی رود

که جانشین حکیم اوحدی تواند بود

شهریار

یکی از پایگاه‌های مهم فرهنگ و ادب ایران زمین که سهم بسزایی در حفظ و اشاعه شعر و ادب پارسی این کهن بوم‌و‌بر دارد، سرزمین آذربایجان است؛ سرزمینی پیشرو، که گویندگانی چون قطران تبریزی، به اقتضای شاعران خراسان بزرگ، شعر گفتن به فارسی دری را آغاز نمودند و سخنورانی نظیر خاقانی و نظامی و فلکی و اثیرالدین و ظهیر و ابوالعلا و مجیر و مهستی و دیگران آن را بر قله نشانند و عاملی بر پیدایش سبکی در ادبیات فارسی شدند به نام «سبک آذربایجانی» و «شعر حکمت». ناب‌ترین احساسات عرفان ایرانی را شمس جلوه‌گر شد و «جریان تلفیقی» قطعات پروین لرزه بر هر بیدادی افکند. شعر نوبا درایت تقی رفعت و جعفر خامنه‌ای پدید آمد و زین العابدین مراغه‌ای و طالیوف تبریزی نثر را متحول کردند و آنگاه «روز شعر و ادب فارسی» به نام شهریار ملک سخن رقم خورد.

اما در این میان هستند شاعرانی گمنام که به سیاست‌زدگی زمان، خود و آثارشان در محاق فراموشی غبار حسرت می‌خورد. سخنوری توانمند که با کمال ناباوری، حتی در شهر خویش غریب افتاده و فریاد برمی‌آورد:

می‌روم تا آشیان بر گنبد مینا بسازم

دور از این دنیا بسازم

دور از این دنیای دوزخ‌گونه قیرینه‌روزن

زشت و زهر آگین ز دامن تا به گرز

وین سرزنا بوم و برزن



در بهشتِ آرزوها غرفه‌ای زیبا بسازم  
 خیمه‌ای از پرنیان، خرگاهی از دیبا بسازم  
 دور از این کانونِ پستی  
 وین بساطِ خودپرستی  
 می‌روم با چیره‌دستی  
 سرنوشتِ خود کمی بالاتر از بالا بسازم  
 دور از این نام و نشان‌ها  
 بر فرازِ قلّه آشفشان‌ها  
 پشتِ بامِ کهکشان‌ها  
 پر زرم چندان که سر تا پا بسوزم  
 یا در این کانونِ ظلمتِ آتشی برپا  
 بسازم  
 یا بسوزم یا بسازم...

\*\*\*

اسمعیل (اسماعیل) حمیدیه در سال ۱۲۹۹ هـ.ش در یک خانواده مذهبی و تجارت‌پیشه در کوچه شاهقلی مراغه دیده به جهان گشود. پدرش حسین نام داشت و مادرش روشن (ملقب به نورالحاجیه). اسمعیل سومین فرزند خانواده، پس از دو دختر بود که در پی او و تولد یافتن یک دختر و یک پسر، تعداد افراد خانواده حمیدیه به هفت نفر رسید.

بنابه گفته مادر بزرگش، اسمعیل در کودکی طفلی باهوش و قوی‌بُنیه و پُرجنب‌وجوش بود. در بازی‌ها و شیطنت‌های اوانِ کودکیِ بچه‌های هم‌سال و کوچک‌تر از خود را رهبری می‌کرد که این کردار تا پایان عمرش و در شعرش همراه وی بود.

دوران تحصیلات ابتدایی و دوره اول دبیرستان را در زادگاه خود، مراغه، گذراند. دوره دوم دبیرستان را در ارومیه به پایان رسانید و موفق به اخذ دیپلم علمی شد؛ لکن اوضاع ناشی از جنگ‌های جهانی دوم و اشغال آذربایجان به دست قوای روس، ایران را چونان سایر کشورها دچار بحران کرد و این

از هم‌گسیختگی اجتماعی و نیز مصادره اموال و بازداشتِ صاحبانِ آن، عاملی گردید بر اینکه دانش‌آموزی نخبه و سرشار از استعداد از ورود به دانشگاه بازماند و بنابه ضرورتِ ایجادشده در منطقه، به‌همراه خانواده خود مدتی در خفا به سر برد، به‌گونه‌ای که حتی نتواند در مراسم تدفین پدر شرکت کند. «نشید» در سال ۱۳۱۶ خورشیدی با دختری از محترمانِ شهرِ خویش ازدواج کرد. در آن موقع وی تنها ۱۷ سال داشت. حاصل ازدواجش هفت فرزند شد، پنج دختر و دو پسر، که همگی به تحصیلات عالیه دست یافتند.

وی مردی بلندقامت و خوش‌بینیه بود. نگاهی نافذ و چهره‌ای دلنشین داشت. از شخصیتی قوی و ثابت برخوردار بود. به گل و گیاه و طبیعت عشق می‌ورزید. در مکالماتِ خود به دادنِ پاسخ‌های کوتاه و پُر معنی و منطقی بسنده می‌کرد و از زیاده‌گویی اجتناب می‌ورزید. از مسائل روزِ ایران و جهان آگاه بود و آن‌ها را عالمانه تحلیل می‌کرد.

اسمعیل از اوانِ جوانی دارای ذوق شعری بود. اشعاری محکم و متین از او باقی مانده که باتوجه به سن و سالش، بسیار پخته می‌نماید.

برخی از اشعارش در کتابی به‌نام سایه‌روشن در آبان‌ماه ۱۳۵۳ ش. به چاپ رسید، اما اشعاری لطیف و نغز، به‌صورتی پراکنده و غیر مدون از او باقی مانده است که تدوین و طبع آن بسیار محسوس می‌نماید. نشید در انواع شعر، از قبیلِ غزل، مثنوی، ترجیع‌بند و نیمایی طبع‌آزمایی کرده است؛ به‌خصوص در قصیده می‌توان وی را یکی از سرایندگانِ بنامِ این قالب به‌شمار آورد. او در اشعارش موضوعات اجتماعی روز را به‌دور از بیان و القای احساساتِ صرفاً شاعریِ خود ارائه می‌کند، اما ویژگی‌هایی چون ساده‌گویی، مضمون‌آفرینی، تمثیل و ارسال‌المثل، حکمت و فلسفه و بازتابِ گلایه‌های اجتماعی خواننده را برای بازخوانی اشعارش ترغیب می‌کند.

ادبیات و کشاورزی دو رشته مورد علاقه نشید محسوب می‌شدند که هم خود را در مطالعه و تحقیق در این هنر و فن متمرکز کرده بود و چنانچه شرایط موجود سیاسی اجازهٔ تنبع می‌داد، وی به‌یقین از برگزیدگانِ این فنون محسوب می‌شد.

او در سال ۱۳۵۱ دچار ناراحتی قلبی گردید. پزشکی از تهران و یک پزشک از تبریز به بالینش فراخوانده شد. هردوی پزشکان ابتلا به بیماری انفارکتوس وی را تأیید کردند؛ ناگزیر جهت معالجه به نزدیکی از دختران پزشکی خود - که مقیم آمریکا بود - به این کشور سفر کرد و در آنجا تحت عمل جراحی قلب قرار گرفت. بهرغم موفقیت آمیز بودن عمل جراحی، کم توجهی به رژیم غذایی و دارویی و نیز استراحت کم و داشتن مسافرت های شغلی زیاد، توانست شش سال دیگر در قید حیات باقی بماند. سرانجام این شاعر توانمند در دی ماه ۱۳۵۷ در مراغه و در منزل مادرش بدرود حیات گفت و در مقبره خانوادگی شان به خاک سپرده شد.<sup>۱</sup>

هر حس لطیفی که از این مجلد اوحدی برآید، با یاد این بزرگ مرد خوش بوی خواهد شد. یادش گرامی باد!

## طغرل طهماسبی

مدیر مسئول

---

۱. با سپاس از سرکار خانم رفعت حمیدیه از بابت اطلاعاتی که در اختیارمان نهادند. زادسال درج شده نشید (۱۳۹۹ ش) نیز مبتنی بر یادداشت های ایشان است.



یادنامه اسماعیل حمیدیه (نشید)



اسماعیل حمیدیه (نشید)



می‌روم تا آشیان بر گنبدِ مینا بسازم

دور از این دنیا بسازم

دور از این دنیای دوزخ‌گونه قیرینه‌روزن

زشت و زهر آگین ز دامن تا به گرز

وین شررزا بوم و برزن

در بهشتِ آرزوها غرفه‌ای زیبا بسازم

خیمه‌ای از پرّیان، خرگاهی از دیبا بسازم

دور از این کانونِ پستی

وین بساطِ خودپرستی

می‌روم با چیره‌دستی

سرنوشتِ خود کمی بالاتر از بالا بسازم

دور از این نام و نشان‌ها

بر فرازِ قلّه آتشفشان‌ها

پشتِ بامِ کهکشان‌ها

بَر زَنَمِ چندان‌که سر تا پا بسوزم

یا در این کانونِ ظلمتِ آتشی برپا بسازم

یا بسوزم یا بسازم...

\*\*\*

آدمیزادم، به رنگ آلوده است

دامنِ پاکم به تنگ آلوده است

از دهانِ دودکش‌ها و دکل‌ها

وز درونِ دخمه دزد و دغل‌ها

چون قبورِ بدعمل‌ها

دودِ قیراندود خیزد

وز دماغِ ناودان‌ها آبِ زهر آلود ریزد

آنچه خیزد و آنچه ریزد، نیست جز دودِ سیاهی

دودِ آه دادخواهی

تا کنارِ چشمه خورشید تابان

بایدم رفتن شتابان

تا بشویم دامنم را

لگّه پیراهنم را

برگرفت از جامه باید هر لکی

جامه لک، لک نپوشد لک لکی

ور به دامن لگّه ننگی نشست

چاره‌اش حَقّامِ خون یا آتش است  
 آن که اسمی بی‌مسمّا نیست بیش  
 اسم من کرده عوض با اسمِ خویش  
 گرچه نامم در نگارش لک‌لک است  
 نامه‌ام برعکسِ انسان بی‌لک است  
 نام من رنگین شد از نیرنگِ او  
 رَخْتِ من رنگین زِ رنگارنگِ او  
 با همه تردامنی، من تا منم،  
 تر بدان معنی نگردد دامنم

می‌روم تا دور از این آلاینش و آلودگی‌ها  
 بودِ خود را گم کنم در وادیِ نابودگی‌ها  
 واره‌انم خویش را از نتگِ دوداندودگی‌ها

روی این بی‌معرفت دانشورانِ دیدن ندارد  
 وز کفِ این گونه آرایشگرانِ جز خون ندارد

گر نشد چنبرِ کُشم چرخِ زمان را  
 یا به هم دوزم زمین و آسمان را  
 با فغانِ سینه‌سوز  
 بی‌امان و کینه‌توز

چون شرارِ کوره آهن‌گران  
 وز پَر و پا چون شهابِ آتش‌پران

هم گریزان می‌ستیزم  
 هم ستیزان می‌گریزم

بلکه با جنگ و گریزِ خود به هم ریزم جهان را

این جهانِ گم‌رهان را  
یا جهانی رَشکِ خورشیدِ جهان‌آرا بسازم

\*\*\*

می‌گریزم تا نینیم بارِ دیگر  
هیکلِ می‌شوم خون‌آشام را  
رویِ شمر و ماجرای شام را  
تا نبیند دیدگانم دیده‌خونبارِ دیگر  
خنجرِ خونخوارِ دیگر، جُبّه‌جبارِ دیگر  
گر بدین‌سان باشد انسان، گو: مباحث!  
بلکه شیطان هم بدین‌سان گو مباحث  
در جهانِ خاکی از پاکی اثر کو؟  
گوشه‌آمن و امان یا خلوتِ بی‌دردِ سر کو؟  
زین مَتاعِ مختصر کس را گذشتی مختصر کو؟  
با پسر مهر پدر کو؟ وز پدر شرم پسر کو؟  
زندگی خاکش به‌سر گشته، ولی اهلِ بَصَر کو؟

\*

جان به قربانِ بشر، اما بشر کو؟  
وز بشر جز شور و شر کو؟

\*

شد عیان شرّش به عالم، لیکن از خیرش خبر کو؟  
راه گم شد، راست کج شد، راست‌بین کو؟ راهبر کو؟  
یارب آن توفان که این بنیان‌کُند زیر و زبیر کو؟  
از قلم کاری نشد، باری تیر کو؟

...

آلمان اما حریمی خارج از خط خطر کو؟

عالمی زین خاکدان آلوده تر کو؟

می روم تا عالمی دلکش تر از رویا بسازم

\*\*\*

مادران، ای مادرانِ مهربان!

کودکان، ای کودکانِ خوش زبان!

پس چه شد پیوندِ دیرینِ شما؟

بوسه و لبخندِ شیرینِ شما؟

شهرهای قصه کو؟ و آن شهرزادِ قصه کو؟

و آن که گوشش بشنود این قصه های غصه کو؟

قصرِ شیرین، طاقِ بسطان، بیستون

جمله بی سقف و ستون

مادرِ گیتی مگر

لیلی و مجنون نمی زاید دگر؟

خُم نمی جوشد دگر؟ یا گس ندارد آن جگر؟

یا شکسته قالبِ این کوزه ها را کوزه گر؟

...

یاد باد آن مردی و مردانگی ها

عالمِ خوش باوری ها دور از این فرزاندی ها

در بهارِ عاشقان، گل کردنِ دیوانگی ها

با پری هم خوابگی ها، با جنون هم خانگی ها

وز خرد تا خادمِ خودکامگی، بیگانگی ها

تا خرد در خدمتِ خود کامگی ست،  
در جهان عاقل تر از دیوانه کیست!<sup>۱۹</sup>  
ور بشر فرمانبرِ دیوِ هوی،  
مرگ بر فرمانبر و فرمانروا  
کآنچه افروزنده نفسِ دنی ست،  
گر چراغِ عقل باشد، مُردنی ست.  
عالمِ کذاب و علمِ کاذبه،  
جالب است، اما ندارد جاذبه  
تا قناری مُرد و گل پژمرد و آمد برگریزان،  
خار با گل شد ستیزان،  
قاف تا قاف از جهان باید گریزان شد عزیزان  
می روم افتان و خیزان  
تا مدد از شهپرِ عَنقا بگیرم  
راهِ ناپیدا، بیابان ها بگیرم  
آشیان در قافِ استغنا بسازم  
خویش را افسانه چون عَنقا بسازم  
یا بسوزم یا بسازم

\*\*\*

...

ای خوش آن خوابِ خیال انگیز و رویایِ طلایی  
عالمِ عشق و بلایِ مبتلایی  
زین طرف نازک خیالی، ز آن طرف بالابلایی  
ای دریغا، کآن طهارت رفت و آن عصمت رمید

جای هر گُل هرزه‌خاری بر دمید

و ندر این عصرِ تمدّن، کز تَوَحّش بدتر است  
رخت اگر بر بسته یک بد، صد بَتر در بستر است  
آتشی موحش نهان در زیر این خاکستر است  
بچه بر جا نیست، اما جا تر است

دفعِ فاسد چون به آفسد کرده‌اند،  
یک فساد افزون‌تر از صد کرده‌اند  
راه بد چون با بَتر سَد کرده‌اند،  
لاجرَم تحریفِ مقصد کرده‌اند

می‌روم تا دور از این انسان‌نما دژنده‌خوها

دور از این ناشسته‌روها

وین زننده رنگ‌و بوها

در بهشتِ آرزوها غرفه‌ای زیبا بسازم

آشیان از اطلس و دیبا بسازم

\*\*\*

- کیست مقصودت از این انسان‌نماها؟

مرغِ راهب‌پیشه‌ها، ماها!

عذر می‌خواهم، جسارت می‌کنم، آری شماها

رفتم از دستِ شما تا چاره‌فردا بسازم

روزِ روشن از شبِ یلدا بسازم

\*\*\*

...

نیستم من دیگر آن بازیچه‌بازیگران

در سیّہ چالِ تمدّن هم رسن با دیگران  
چاله تاریک و رسن باریک و من باری گران

\*

گرچه کولی بجّه بی برگ و سازم،  
وا نشد هرگز به کس دستِ نیازم  
من دگر در بی کران‌ها چون دو پیکر یگانه تازم  
لک لک و این سرفرازی؟ شهرِ همت بنازم

\*

...

در چنین توفان که دریا بر سر ساحل شکسته  
موج و کشتی بان و کشتی تا گلو در گِل نشسته  
نوح ناجی هم ز گردابی چنین هایل نرسته  
ای قلم! گر خاطرت از غاصب و جاهل نخسته،  
خیز و پارو زن که جان‌ها بر تو بیجا دل نبسته  
ای به حق پیوسته و ز باطل گُسته  
بر تو این منصب مبارک، بر تو این منزل خجسته

\*

تا میان آتش افروزان رقابت درگرفت،  
دیده‌ها را توده‌ای از دود و خاکستر گرفت،  
آدمیت را رها کرد آدمی  
کارها کرد آدمی!

...

حلقه دودی جهان را چون نگین در بر گرفت

بیضه‌ای در هم شکست و جوجه‌ای بیرون پرید

خواجه مهرش را به جان و دل خرید

وز برای خود بلایی آفرید

بچه‌گرگی را به جای جوجه مرغی پرورید

ور پریده، رفته‌رفته پَر گرفت

وآنکه اول انتقام از آدمیت برگرفت

خواجه را هم عاقبت خواهد درید

وین جزای آن‌که فطرت را به بازی درگرفت

\*

داوری‌ها دارم از دستِ ستمکاران به داور

از سیاهی می‌گریزم

با تباهی می‌ستیزم

وآنچه پیش آید دراین ره از دل و جان می‌پذیرم

سرکشم چون شعله، چون شمشیر تیزم

یعنی از پستی گریزان وز بلندی ناگزیرم

در نظر گر سربه‌زیرم

در هنر هم بی‌نظیرم

هم به صلح‌اندر بشیرم، هم به جنگ‌اندر نذیرم

گر بگیرم، جان بگیرم، ور بریزم، خون بریزم

ای دعای صبح‌خیزان! پیکِ روزِ رستخیزم

...

موکبِ خورشیدِ خاور می‌رسد

عمرِ شب دارد دگر سر می‌رسد

روزِ دیگر بهتر از هر روزِ دیگر می‌رسد

قهرمانی دارد از در می‌رسد

تا برآند رَه‌زنِ گمراه را

بشکنند خودخواهیِ خودخواه را

وز شبِ یلدا بگیرد خون‌بهای ماه را

...

رنگ‌ها را جمله یک‌رنگی کنید!

جمله آهنگِ هم‌آهنگی کنید

دسته‌بندی‌ها همه یک‌سو نهید

دست باهم یک‌دل و یک‌رو دهید

تا برادر را برادر خوانده‌اند،

هر دو را باهم برابر خوانده‌اند

جز محبتِ نیست در آیینِ مهر

مرحبا آیینِ مهر آگینِ مهر

نورِ دانش گر دمد از کوی داد

دین و دنیا بر شما فرخنده باد!

آشتی ورزید و بگذارید جنگ

بگذرید از هر چه نیرنگ است و رنگ

جامه گر رنگین شود، سوزاندنی‌ست

نام اگر ننگین شود، ناماندنی‌ست

زندگی با بندگی نابود باد!

شعله از گرمی گر افتد، دود باد

عمر اگر صد سال باشد یا دمی

ز آدمیت زنده باشد آدمی

...

گوهر ناسفته سُفتم

وین ره نازفته رُفتم

در خزان چون گُل شکفتم

گفتی یک سینه گفتم

بس کنم کاین سینه باید ثانی سینه بسازم

دیده از نورالیقین بینا بسازم

می روم تا آشیان در گنبد مینا بسازم...

